

مجله

دانشکده ادبیات^{۱۶}

شماره ۱ سال هفتم

۱۳۳۸

مهر ماه

آزادی فرهنگ و بیان حقیقت*

بقلم : آقای دکتر علی اکبر سیاسی

استاد دانشکده ادبیات

من باید با شرمساری اذعان کنم که قبل از پذیرفتن دعوت وزارت فرهنگ برای شرکت در این سمینار و اظهار نظر درباره «آزادی فرهنگ و بیان حقیقت» نمیدانستم که سازمانی هم برای «آزادی فرهنگ» بوجود آمده است. از اینرو برای من نامعلوم است که آنچه از آزادی فرهنگ درک میکنم و میخواهم در مدتی که نباید از بیست دقیقه تجاوز کند بعرض حضار محترم برسانم، با آنچه بانیان آن سازمان در نظر داشته و بیان کرده اند تا چه اندازه موافقت یا مخالفت دارد.

این موضوعی است که بعداً برای من روشن خواهد شد.

اما آنچه من از «آزادی فرهنگ و بیان حقیقت» میفهمم در درجه اول این است که افراد آدمی بهر کشور و جامعه‌ای که تعلق دارند و از هر طبقه‌ای که هستند بتوانند از یک سوی آداب

متن سخنرانی است که در اردیبهشت ماه گذشته در محضر گروهی از دانشمندان در شیراز

ایراد شده است.

ورسوم و شعائر و سنن قومی و ملی خود را حفظ کنند، و از سوی دیگر در هر رشته‌ای که می‌خواهند و ذوق و استعداد آن را دارند آزادانه بتحصیل و تحقیق پردازند و هیچ قید و شرطی سد راه و مانع کار آنان نباشد.

در مرحله دوم «آزادی فرهنگ و بیان حقیقت» برای من این معنی را دارد که دانشمندان بتوانند نتیجه مطالعات و تحقیقات خود را در هر رشته و در هر موضوعی که باشد آزادانه عرضه بدارند، یعنی بگویند یا روی کاغذ بیاورند و منتشر کنند. بعبارت دیگر آزادی فرهنگ در صورتی در جامعه تحقق می‌یابد و مصداق پیدا میکند که هیچگونه ملاحظاتی سیاسی و مذهبی و مسلکی و هیچ عامل دیگر نتواند مانع رعایت شعائر و سنن ملی باشد و یا سد راه مطالعه و تحقیق واقع شود، یا مطالعه و تحقیق را از طریق معقول و معمول علمی منحرف سازد، و نیز نتواند از عرضه داشتن حقایق و بیان آنها جلوگیری کند.

در اینجا دو سؤال بنظر میرسد یا - اگر بخواهیم دقیقتر بگوئیم دو مشکل پیش می‌آید: یکی اینکه «حقیقت» که اینقدر جستجوی آن توصیه می‌شود چیست؟ آیا همه آنرا یکسان درک میکنند؟ آیا چیزی که برای شما یا من حقیقت است دیگران هم همین عنوان را بآن میدهند؟ یا اینکه حقیقت به اختلاف افراد و اذهان مختلف درک میشود؟ مشکل دوم اینکه آیا بیان آزادانه حقایق همیشه و در همه جا مقتضی و مقرون بصلاح است؟ آیا در پاره‌ای از موارد پرده‌گیری از چهره حقیقت موجب اخلاص نمیشود و برهم خوردن نظم اجتماع و تزلزل موازین و ارزشهای موجود را نتیجه نمیدهد؟

البته باید باین دو سؤال پاسخ گفته شود. در مورد سؤال نخست، یعنی در این باب که «حق» و «حقیقت» چیست، توضیح کافی خالی از اشکال نیست، زیرا ما را خواه ناخواه به این بحث میکشاند که علم یا معرفت چیست و حدود و ارزش آن کدام است؟ در این مقام البته مجال ورود در این بحث مهم فلسفی نیست. پس ناگزیر باید به اجمال پردازیم.

از حق و حقیقت محض که با عقل کل یکی است و مبدأ و منشأ حقایق دیگر است که بگذریم، در تعریف حقیقت معمولاً می‌گویند عبارتست از: «مطابقت ذهن با موضوع خارجی آن» از موضوع خارجی عده‌ای از حکماء ذات و کنه امور را مراد میکنند و معتقدند

باینکه دست یافتن و درك کردن آن میسر است، و گروهی دیگر ظواهر و عوارض را منظور میدانند و اعتقادشان براین است که با اسباب و وسائل ادراکی محدود و ناقصی که آدمی در اختیار دارد، فقط همین عوارض و ظواهر را میتواند درك کند. باری این مطابقت ذهن با موضوع خارجی ممکن است بچند وجه باشد، باین شرح:

۱- هر امری که واقعاً روی داده و هر موجودی که واقعاً وجود داشته باشد و مشخصاً شاهد و ناظر آن بوده باشیم برای ما حقیقت محسوب میشود. چنانکه پیش آمد کودتای ۱۲۹۹ یا وجود مرحوم علی اکبر دهخدا برای کسانی که شاهد آن کودتا بوده یا مرحوم دهخدا را دیده اند حقایق مسلم هستند.

۲- هر امری که اشخاص موثق دیگری شاهد و ناظر آن بوده و بطور مستقیم یا غیر مستقیم برای ما نقل کرده باشند نیز حقیقت بشمار میرود. مانند وجود خسر و پرویز یا انقلاب کبیر فرانسه و جز آن که حقایق محسوب میشوند. حقایق تاریخی از اینگونه هستند.

۳- هر قضیه بدیهی که ذهن ما نتواند خلاف آنرا بپذیرد. مانند این قضیه که «کل بزرگتر از جزء است» یا «افراد دیگر انسانی هم دارای احساس و ادراکند»؛ و امثال آن.

۴- هر قضیه غیر بدیهی که پس از تحلیل عقلانی و استدلال منطقی منتهی بمبانی بدیهی شود. اینگونه قضایا یا حقایق بر حسب اینکه بابرهان منطقی و هندسی به اثبات برسند یا بسایر دیگر، باهم فرق بسیار خواهند داشت. مراد از وسایل دیگر یکی حس و تجربه است درباره امور مادی، دیگر مشاهده درونی یا روانی، یعنی علم نفس بجرایانات خود است، دیگر موافقت رفتار آدمی با موازین اخلاقی و اجتماعی است.

پاره‌ای قضایا هم هستند که بخودی خود نه حقیقت را میرسانند نه خلاف آنرا، مانند اینکه گفته شود: «هو اتاریك است» که حقیقت بودن یا حقیقت نبودن آن منوط باین خواهد بود که زمان و مکان تصریح گردد. مثلاً گفته شود: «در شهر نیویورک در این ساعت هوا تاریك است».

همچنین پاره‌ای قضایا هستند که حقیقت بودن یا حقیقت نبودنشان منوط بمقبول

بودن یا نبودن مقدمات آنها است. مثلاً این قضیه که «نفس تباہ ناشدنی است» برای ما حقیقت خواهد بود در صورتیکه این مقدمه که «نفس جوهری مجرد و مستقل از بدن است»، و این مقدمه دیگر که «جوهر مجرد مستقل تباہ ناشدنی است» مورد قبول ما باشند. ولی اگر این صغری و کبری یا نظائر آنها را قبول نداشته باشیم نتیجه نیز مورد قبول نبوده و حقیقت محسوب نخواهد شد.

بنابر آنچه گفته شد از حقایق ریاضی و از حقایقی که محصول حس و تجربه هستند و برای همه مردم تقریباً بیک صورت جلوه میکنند که بگذریم، حقیقت ملاک و میزان ثابت و معین ندارد و ممکن است در نظر افراد مختلف بوجه گوناگون جلوه کند، خاصه اگر به پیروی از مذهب اصالت عمل (پراگماتیسم) فائده و مصلحت را ملاک تشخیص حقیقت قرار دهیم که چون افراد دارای تمایلات و تمنیات مختلف هستند، حقیقت را بصورت‌های مختلف خواهند دید و بالاخص چنانچه جهل یا سوءنیت در کار باشد، چه در این صورت خواه ناخواه اقسام سفسطه و مغالطه - از اشتراك و اجمال در الفاظ گرفته تا تجاهل نسبت بموضوع و مصادره بمطلوب - بمیان خواهند آمد و درك حقیقت را دشوارتر خواهند ساخت. این توضیحات مختصر جواب دو سؤال یا دو مشکلی را که آزادی بیان حقیقت پیش می‌آورد تا حدی میدهد، زیرا اولاً معلوم میدارد که حقیقت گذشته از موارد معدود معین ملاکی ثابت ندارد و مطلق نیست بلکه مانند مفاهیم خیر و جمال نسبی و اضافی است و افراد مردم آنرا مختلف تشخیص میدهند.

ثانیاً همین اختلاف در تمیز حق از باطل سبب میشود که اگر همه کس در بیان آنچه خود درك کرده و تشخیص داده یعنی در اظهار نظر و عقیده آزاد باشد، شاید در جامعه برخوردها و اصطکاک‌های شدید روی دهد و نظم اجتماع مختل گردد و در معتقدات و مؤسسات موجود تزلزل راه یابد و موجبات ناراحتی زمامداران امور جامعه که معمولاً طالب آرامش و سکون هستند فراهم شود و اینهمه احیاناً منجر بانقلاب و تغییر اوضاع موجود گردد.

باستناد همین اصل است که درباره‌ای از اجتماعات فرد یا افراد و گروه‌هایی که بر مؤسسات مختلف اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و مذهبی ریاست و حکومت پیدا کرده‌اند

از انتقاد هر اسنا کند و میکوشند باینکه دیگران را در سکوت و خموشی نگاه دارند. این اشخاص مدعی اند که حقایق مربوط بشؤون مختلف زندگی را فقط ایشان درک کرده اند و خیر و صلاح جامعه را فقط ایشان توانسته اند تشخیص بدهند و مصالح عالیۀ اجتماع ایجاب میکند که دیگران ساکت بمانند و تمکین کنند.

با اندکی تأمل معلوم میشود که این ادعا پایه و اساس صحیح ندارد و سکون و آرامشی که در جامعه بقیمت سلب آزادی نطق و بیان بدست میآید، متضمن مفاسد و معایب عدیده است. عیب بزرگ چنین وضع و حال این است که با شرافت ذاتی آدمی سازگار نیست، چه از او این توقع بیچاره دارد که قوه متفکره خود را عاقل و باطل بگذارد و از نعمت آزادی که تنها عامل تجلی شخصیت اوست چشم پپوشد و بنده وار مطیع رأی و نظر دیگران باشد.

بر کسی پوشیده نیست که نعمت آزادی با وجوه مختلف آن - که آزادی فکری و بیان یکی از آن وجوه است - از بزرگترین نتایجی است که بشر در ضمن سیر تکاملی خود و وصول بمدارج عالی مدنیّت بدست آورده است. مطالعه تاریخ زندگی آدمی از اجتماعات ابتدائی یعنی کلن (Clan) گرفته تا اجتماعات بزرگ و متمدن امروزی نشان میدهد که این نعمت نا گهان نصیب انسان نگردیده بلکه بتدریج حاصل شده است. بندهائی که فکر محدود و زندگی یکنواخت انسانهای بدوی را چون تار عنکبوت احاطه کرده بود یکی پس از دیگری پاره شده و امروز آدمی بمقامی رسیده است که در اقتصاد و سیاست و صنعت و هنر و مذهب ... آزادانه می اندیشد و حقیقت را به پندار خود هر کجا یافت بسراغش می رود، با آن روبرو میشود، از آن لذت میبرد و آزادانه بمعرفی آن بدیگران میپردازد و همین آزادی سبب عروج آدمی باین پایه از ترقی مادی و معنوی بوده است.

اینک باید دید آیا درک آزادی و گرامی داشتن آن از طرف انسان، نتیجه رشد فکری او است، یا اینکه بر اثر مواجهه با مشکلات زندگی و موانع طبیعی و لزوم پیروزی بر آنها یا سازش با آنها پیش آمده و ضرورت اصلاح عمل گذشته و رفع اشتباهات، فوائد آزادی را عملاً بآدمی چشانیده است؟ هر يك از این دو نظر که مورد قبول باشد

نتیجه یکی است؛ و آن این است که بشر متمدن متوجه شده است باینکه برای او رشد شخصیت و وصول بکمال و سعادت میسر نخواهد بود مگر در سایه آزادی. پس آزادیهای خود را گرامی میدارد و برای دفاع از آنها تا کنون فداکاریهای فراوان تحمل کرده و در این راه از بذل مال و جان دریغ نداشته است: تاریخ عالم مخصوصاً در دو سه قرن اخیر نشان میدهد چه خونهایی در این راه نثار گردیده و تحصیل آزادی بقیمت چه قربانیهایی صورت گرفته است و هم اکنون صورت میگیرد. باری امر و زنتی میتوان بشر متمدنی یافت که بطیب خاطر حاضر باشد خود را از آزادی فکر و عقیده محروم بدارد و محکوم دیگران بخواهد. پس هیچک از افراد یا گروه‌های بشری حق ندارد آزادی را انحصاری خود بداند و درك حقیقت را تیول خود کند و دیگران را مطیع و فرمانبردار قرار دهد. زیرا قطع نظر از اینکه این امر نسبت بدیگران ظلم و بیعدالتی است هیچ وثیقه‌ای هم در دست نیست که افراد دیکتاتور مآب، معرض و سیادت طلب و سوء جو نباشند و انگیزه‌ای جز اغراض خصوصی و منافع شخصی داشته باشند. ولی بفرض اینکه از این صفات ذمیمه تبری جسته و صادقانه برای خدمت بجامعه گمراهت بسته و قیام کرده باشند و خیر و مصلحت او را بخواهند، تازه از کجا که در تشخیص این خیر و صلاح در اشتباه نباشند و راه خطا نپویند و سراب را بجای آب و باطل را بجای حق نگیرند و با سماجت و تعصب مخصوص اجتماع را گمراه نکنند و احیاناً موجب تیره‌روزی و بدبختی او نگردند؛ زیرا بشر جائز الخطا است و آنها همانقدر بشرند که دیگران.

پس عقل و منطق حکم میکند باینکه مردم در بیان نظر و عقیده خود آزاد باشند تا شاید از برخورد افکار برق حقیقت جستن کنند و چراغی فراراه خدمتگزاران صدیق جامعه باشد.

اهمیت این آزادی در دوران ما خیلی بیش از اعصار گذشته است، زیرا تحولات سریع و حیرت‌انگیزی که در عصر حاضر در علم و صنعت و در شئون مختلف زندگی صورت میگیرد اصول و موازین گذشته را خواه ناخواه تغییر میدهد و حتی تجدید نظر در جدول ارزشهای اخلاقی و اجتماعی را ایجاب میکند و آدمی را وامیدارد باینکه مثلاً چیزی

را که چندی پیش نازیبا و نامحمود محسوب میداشت امروز پسندیده و نیکو بداند و بالعکس. در این صورت آیا استبداد فکری فرد یا افرادی معین جز اینکه باعث تحجر و توقف اجتماع گردد و آنرا از قافله سریع السیر مدنیت بازدارد نتیجه‌ای خواهد داشت؟ حاصل کلام اینکه پاره‌ای حقایق را همه مردم یکسان درک نمیکنند، چنانکه خیر اخلاقی و زیبایی را یکسان در نمی‌یابند. ولی اگر قرار باشد که فردی یا گروهی از افراد خود را مصون از خطا بدانند و استعداد تشخیص حقیقت را بخود منحصر سازند و از اظهار نظر دیگران جلو گیری بعمل آورند، مفاسدی بوجود خواهد آمد که با آنها اجمالاً اشاره شد.

در پایان سخن این نکته مهم را هم باید یاد آور شود که جلو گیری از بیان آنچه دیگران را حقیقت مینماید و عقیده و سلیقه ایشانرا تشکیل میدهد، مانع وجود آن عقیده و سلیقه نمیتواند باشد. پس اگر این حقیقت فرضی یا عقیده و سلیقه مجال ظهور و بروز نداشته باشند، ناچار در خفا گاه و جدان در ضمیر ناخود آگاه عقده مانند باقی میمانند و با گذشت زمان بر غلظت آن می‌افزاید تا کار بجائی کشد که دیگر قابل تحمل نباشد و مانند دملی پخته و رسیده ناگهان منفجر گردد. عقده‌ای که در دل اجتماع تشکیل میشود وقتی باین مرحله رسید، نظام جامعه را مختل میکند و احياناً موجب انقلاب میشود. پس سیاست عاقلانه ایجاب میکند که اجازه دهند هر که هر چه در دل دارد بگوید و با اصطلاح عقده دل را بگشاید. اگر گوینده فکرش سخیف بود و با ذوق سلیم اجتماع موافقت نداشت، این سخافت رأی خود بخود روشن خواهد شد و صاحب آن فکر تنبه حاصل خواهد کرد، و چنانچه اندیشه‌اش درست و حکیمانه بود، چه بهتر که مورد استفاده جامعه واقع شود.